هو العلیم

حكايتي از علامه طهراني راجع به ارادت به امام رضا

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مهرتابان، صفحه 95

ايشان(علامه طهراني) مي فرمايند:

اين حقير معمولاً قبل از اقامت در شهر مشهد مقدّس كه تا اين تاريخ كه پنجم شهر رجب ١٤٠٣ هجريّه قمريه است؛ سه سال و چهل روز به طول انجاميده است (چون ورود در اين ارض مقدّس در بيست و ششم جمادي الاولي ١٤٠٠ بوده است)، معمولاً در تابستانها با تمام فرزندان و اهل بيت، قريب يكماه به مشهد مقدّس مشرّف مي‌شديم.

در تابستان سنه ١٣٩٣ كه مشرّف بوديم و آية اللَه ميلاني و حضرت علامه آية اللَه طباطبائي هر دو حيات داشتند، و ما منزلي را در منتهي اليه بازارچه حاج‌آقا‌جان در كوچه حمّام برق اجاره كرده بوديم، و معمولاً از صحن بزرگ هميشه به حرم مطهر مشرّف مي‌شديم. يك روز دوساعت به ظهر مانده مشرّف به حرم شدم، و حال بسيار خوبي داشتم، و سپس براي نماز ظهر به مسجد گوهرشاد آمده و با چند نفر از رفقا بطور فُرادي نماز ظهر را خواندم، همين‌كه خواستم از در مسجد به طرف بازار كه متّصل به صحن بزرگ بود و يگانه راه ما بود، خارج شوم، دَرِ مسجد را كه متّصل به كفشداري بود بوسيدم؛ و چون نماز ظهر جماعت‌ها در مسجد گوهرشاد به پايان رسيده ومردم مشغول خارج شدن بودند؛ چنان ازدحام و جمعيّتي ازمسجد بيرون مي‌آمد كه راه را تنگ كرده بود.

در آنوقت كه در را بوسيدم ناگاه صدائي به گوش من خورد كه شخصي به من مي‌گويد: آقا! چوب كه بوسيدن ندارد. من نفهيدم در اثر اين صدا به من چه حالي دست داد، عينًا مانند جرقّه‌اي كه بر دل بزند و انسان را بيهوش كند، از خود بيخود شدم، و گفتم: چرا بوسيدن ندارد؟ چرا بوسيدن ندارد؟ چوب حرم بوسيدن دارد، چوب كفشداريِ حَرَم بوسيدن دارد، كفش زوّار حرم بوسيدن دارد؛ خاك پاي زوّار حرم بوسيدن دارد؛ و اين گفتار را با فرياد بلند مي‌گفتم و ناگاه خودم را در ميان جمعيّت به زمين انداختم، و گَرد و غبار كفش‌ها و خاك روي زمين را بر صورت مي‌ماليدم؛ و مي‌گفتم: ببين! اين‌طور بوسيدن دارد! و پيوسته اين كار را مي‌كردم و سپس برخاستم وبه‌ سوي منزل روان شدم. آن مرد گوينده گفت: آقا! من حرفي كه نزده‌ام! من جسارتي كه نكرده‌ام!

گفتم: چه مي‌خواستي بگوئي؟! و چه ديگر مي‌خواستي بكني؟! اين چوب نيست؛ اين چوب كفشداري حَرَم است؛ اينجا بارگاه حضرت عليّ بن موسي الرّضاست؛ اينجا مطاف فرشتگان است؛ اينجا محلّ سجده حوريان و مقرّبان و پيامبران است؛ اينجا عرش رحمان است؛ اينجا چه! و اينجا چه! و اينجا چه است

گفت: آقا! من مسلمانم؛ من شيعه‌ام؛ من اهل خمس و زكوةام؛ امروز صبح وجوه شرعيّه خود را به حضرت آية اللَه ميلاني داده‌ام!

گفتم: خمْس سَرَت را بخورد! امام محتاج به اين فضولات اموال شما نيست! آنچه داريد براي خودتان مبارك باشد. امام از شما أدب مي‌خواهد! چرا مؤدّب نيستيد؟! سوگند به خدا دست بر‌نمي‌دارم تا با دست خودم در روز قيامت تو را به رو در آتش افكنم!

در اين حال يكي از دامادانِ ما (شوهر خواهر) به نام آقا سيّد محمود نوربخش جلو آمدند و گفتند: من اين مرد را مي‌شناسم؛ از مؤمنان است؛ و از ارادتمندان مرحوم والد شما بوده‌است! گفتم: هر كه مي‌خواهد باشد؛ شيطان به واسطه ترك ادب به دوزخ افتاد!

در اين حال من مشغول حركت به سوي منزل بوده؛ و در بازار روانه بودم؛ و اين مرد هم دنبال ما افتاده بود و مي‌گفت: آقا مرا ببخشيد! شما را به خدا مرا ببخشيد! تا رسيديم به داخل صحن بزرگ.

من گفتم: من كه هستم كه تو را ببخشم؟! من هيچ نيستم؛ شما جسارت به من نكرديد؛ شما جسارت به امام رضانموديد! و اين قابل بخشش نيست!

بزرگان از علمآء ما : علاّمه‌ها، شيخ طوسي‌ها، خواجه‌ نصير‌ها، شيخ مفيد‌ها، و ملاصدراها، همگي آستانْ بوسِ اين درگاهند؛ و شرفشان در اين است كه سر بر اين آستان نهاده‌اند؛ و شما مي‌گوييد:‌ چوب كه بوسيدن ندارد!

گفت: غلط كردم! توبه كردم! ديگر چنين غلطي نمي‌كنم!

گفتم: من هم از تو در دل خودم به قدر ذرّه‌اي كدورت ندارم! اگر توبه واقعي كرده‌اي درهاي آسمان به روي تو باز است! و در اينحال مردم دَرْ صحن بزرگ از هر سو به جانب ما روان شده بودند؛ و من به منزل آمدم.

اين حقير عصر آن روز كه به محضر استاد گرامي مرحوم فقيد آية‌اللَه طباطبائي رضوان اللَه عليه مشرّف شدم؛ به مناسبت بعضي از بارقه‌ها كه بر دل مي‌خورد؛ و انسان را بي‌خانمان‌ مي‌كند؛ و از جمله اين شعر حافظ:

برقي از منزل ليلي بدرخشيد سَحَر \*\*\* وَه كه با خرمن مجنون دل افكار چه كرد

مذاكراتي بود؛ و ايشان بياناتي بس نفيس ايراد كردند؛ حقير بالمناسبه به خاطرم جريان واقعه امروز آمد و براي آن حضرت بيان كردم؛ و عرض كردم: آيا اين هم از همان بارقه‌ها است؟!

ايشان سكوت طويلي كردند؛ و سر به زير انداخته و متفكّر بودند؛ و چيزي نگفتند.

رسمِ مرحوم آية اللَه ميلاني اين بود كه روزها يك ساعت به غروب به بيروني آمده و مي‌نشستند و حضرت علاّمه آية اللَه طباطبائي هم در آن ساعت به منزل ايشان رفته و پس از ملاقات و ديدار نزديك غروب به حرم مطهّر مشرّف مي‌شدند؛ و يا به نماز جماعت ايشان حاضر مي‌شدند؛ و چون يك طلبه معمولي در آخر صفوف مي‌نشستند.

تقريباً دو سه روز از موضوع نقل ما داستان خود را براي حضرت استاد گذشته بود، كه روزي در مشهد به يكي از دوستان سابق خود به نام آقاي شيخ حسن منفرد شاه‌عبدالعظيمي برخورد كردم و ايشان گفتند: ديروز درمنزل آية اللَه ميلاني رفتم؛ و علاّمه طباطبائي داستاني را از يكي علماي طهران كه در مسجد گوهرشاد هنگام خروج و بوسيدن در كفشداري مسجد اتّفاق افتاده بود، مفصّلاً بيان مي‌كردند؛ و از اوّل قضيّه تا آخر داستان، همين‌طور اشك مي‌ريختند؛ و سپس با بَشاشَت و خرسندي اظهار نمودند كه: الحمدلله فعلاً در ميان روحانيّون، افرادي هستند كه اينطور علاقه‌مند به شعائر ديني و عرض ادب به ساحت قدس أئمّه أطهار باشند؛ و اسمي ازآن روحاني نياوردند؛ و ليكن از قرائن، من اينطور استنباط كردم كه شما بوده باشيد؛ آيا اينطور نيست؟!

من گفتم: بلي، اين قضيّه راجع به من است؛ و آنگاه دانستم كه سكوت و تفكّر علاّمه علامت رضا و اِمضاي كردار من بوده است؛ كه شرح جريان را تؤامًا با گريه بيان مي‌فرموده‌اند؛ رحمة اللَه عليه رحمة‌ً واسعة‌ً.[[1]](#footnote-1)

1. مهرتابان، ص٩5 [↑](#footnote-ref-1)